گنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۴۸-۰

اجرا : آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۱۵ بهمن ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو
شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات رویِ خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شمارهٔ ۹۰۷)

☎☎☎متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰- ۱۰۴۸☎☎☎

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کناد. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمهٔ دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطهٔ صمیمانهٔ ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامهٔ گهربار ۰ـ ۱۰۴۸		
بهار احمدی از اصفهان	مهشید رضایی	رویا اکبری از تهران
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم مظفری‌زاده از اصفهان	نصرت ظهوریان از سنندج
فریبا اتحادی از شیراز	الهام بخشوده‌پور از تهران	لیلا عباسی از بندرعباس
اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	بهرام زارعپور از کرج	بهرام صفرپور از تبریز

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/ganjehozourProgramsText

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

https://t.me/GanjeHozorTeleText

ردیف	لینک پیام دهنده☎
۱	خانم حمیده از پیرانشهر
۲	کودکان عشق
۳	خانم نازنین‌فاطمه از تهران
۴	کودکان عشق از تهران
۵	خانم طاهره از بجنورد
۶	خانم زهرا از اندیشه شهریار
۷	خانم تهمینه و آقای مرتضی از کرج
۸	خانم فاطمه از ساری
۹	خانم شهربانو و کودک عشق خانم مهرسا از کرج با سخنان آقای شهبازی
۱۰	خانم حمیده و کودکان عشق رونا و روژا از پیرانشهر
	◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆
۱۱	خانم مریم از تبریز با سخنان آقای شهبازی
۱۲	سخنان آقای شهبازی
۱۳	خانم مریم از بروجن و خانم سعیده از تهران و خانم امانی از سلماس
۱۴	خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی
۱۵	خانم مریم از اصفهان و آقای حسین از زنجان و آقای رضا از چالوس و کودک عشق از اصفهان
۱۶	کودک عشق آقای کارن
۱۷	کودک عشق خانم فاطمه
۱۸	آقای امید از همدان
۱۹	خانم مریم از اصفهان
۲۰	خانم ستایش از تاجیکستان
	◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

۱ـ خانم حمیده از پیرانشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حمیده]

خانم حمیده: خوشحالم که تماس برقرار شد. حمیده هستم از پیرانشهر.

آقای شهبازی: خانم حمیده، بفرمایید. ممنونم.

خانم حمیده: برنامه‌تان را از صبح دنبال کردم فقط شاید ده دقیقه‌اش را نرسیدم. بخش چهار را یک ذره دیر باز کردم. ولی خیلی برنامهٔ جامعی بود. چندتا نکته یادداشت کردم که اگر اجازه بدهید من بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. بله خواهش می‌کنم.

[قطع تماس]

۲ـ کودکان عشق

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: من احسان هستم از شیراز، می‌خواهم چندتا از بیت‌های مولانا بخوانم.

بندگیّ او بهْ از سلطانی است
که اَنا خَیْرٌ دَم شیطانی است
(مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۳۳۴۲)

اَنَا: من
خَیْر: بهتر

دل و جان به آبِ حکمت ز غبارها بشویید
هَله تا دو چشمِ حسرت سوی خاکدان نماند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱)

هَله: به‌هوش باش، آگاه باش.
خاکدان: محلی که آشغال و خاک و خاشاک را در آن می‌ریخته‌اند، (مَجاز) دنیا

چه اَفسُردی در آن گوشه، چرا تو هم نمی‌گردی؟
مگر تو فکر منحوسی که جز بر غم نمی‌گردی؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۰۰)

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! کسی دیگر هم می‌خواهد صحبت کند؟

کودک عشق: بله، برادرم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق: می‌خواهم برایتان یک غزل بخوانم.
آقای شهبازی: بفرمایید.
کودک عشق:

بیاموز از پیمبر کیمیایی
که هرچِت حق دهد، می‌دِه رضایی

همان لحظه درِ جنّت گشاید
چو تو راضی شوی در ابتلایی

رسول غم اگر آید برِ تو
کنارش گَیر همچون آشنایی

جفایی کز بَرِ معشوق آید
نثارش کن به شادی مرحبایی

که تا آن غم برون آید ز چادر
شِکَرباری، لطیفی، دلربایی

به گوشهٔ چادرِ غم دست درزن
که بس خوب است و کرده‌ست او دَغایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۷۵)

کیمیا: اکسیر، مادّه‌ای فرضی که به گمانِ قدما، فلزاتی مانند مس و قلع را به طلا و نقره تبدیل می‌کند.
هرچِت: هرچه تو را
رضا: رضایت، پذیرفتنِ هر حادثه و خشنود بودن بدآن و آن را نتیجهٔ مشیّتِ خداوندی پنداشتن
رضا دادن: راضی شدن
ابتلا: امتحان کردن، آزمودن، معنیِ در بلا بودن نیز می‌دهد.
کنار گرفتن: در آغوش گرفتن، بغل کردن
دَغا: مکر، فریب

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین!

کودک عشق: خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟ مادرتان، پدرتان؟

کودک عشق: نه، آری.

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[قطع تماس]

۳ـ خانم نازنین‌فاطمه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نازنین‌فاطمه]

خانم نازنین‌فاطمه: زنده باشید آقای شهبازی. می‌خواهم یک غزل با آواز بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، ما هم آخر برنامه است، خیلی هم خوب است. بفرمایید.

خانم نازنین‌فاطمه:

چون همه یارانِ ما رفتند و تنها ماندیم
یارِ تنهاماندگان را دَم به دَم می‌خواندیم

جمله یاران چون خیال از پیشِ ما برخاستند
ما خیالِ یارِ خود را پیشِ خود بنْشاندیم

ساعتی از جویِ مهرش آب بر دل می‌زدیم
ساعتی زیر درختش میوه می‌افشاندیم

ساعتی می‌کرد بر ما شِکّر و گوهر نثار
ساعتی از شِکّرِ او ما مگس می‌راندیم

چون خیالِ او درآمد، بر درش دربان شدیم
چون خیالِ او برون شد، ما در این درماندیم

(مَولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۹۶)

آقای شهبازی، می‌دهم دست دخترم، می‌خواهد شعر بخواند.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله. خیلی عالی بود خانم! خانم فاطمه، ماشاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نازنین‌فاطمه]

[قطع تماس]

۴ـ کودکان عشق از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق:

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگُنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدَرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

اَنصتوا را گوش کن ، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی ، گوش باش
(مولوی، مَثنوی، دفتر دوّم، بیت ۳۴۵۶)

اَنْصِتوا: خاموش باشید.

ما در این انبار، گندم می‌کُنیم
گندم جمعْ‌آمده، گُم می‌کُنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۷)

نردبانِ خلق، این ما و منی‌ست
عاقبت زین نردبان افتادنی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۳)

هرکه بالاتر رود، ابله‌تر است
کاستخوان او بَتَر خواهد شکست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۷۶۴)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

مادر کودک عشق: گوشی را می‌دهم به دختر بزرگم، ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بفرمایید.

کودک عشق: [صدا ناواضح] سیزده‌ساله از تهران. می‌خواستم برایتان یک شعر از مولانا بخوانم.

جانا به غریبستان چندین به چه می‌مانی
بازآ تو از این غربت تا چند پریشانی

صد نامه فرستادم صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجهٔ رَه‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

۵ـ خانم طاهره از بجنورد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طاهره]

خانم طاهره: حکیم بزرگوار، برنامه‌های شما هر کدام یک نسخهٔ کاملی است برای شفای همهٔ بیماران.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم طاهره: یک مطلبی نوشتم اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، همین اسمتان را از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم طاهره: من طاهره هستم از بجنورد زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله خانم طاهره.

خانم طاهره:

گر سَرِ هر موی من یابد زبان
شُکرهای تو نیاید در بیان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۱۵)

در برنامهٔ پیغام‌های تلفنی ۱۰۴۷ [قطع تماس]

آقای شهبازی: متأسفانه قطع می‌شود دیگر. تلفن‌ها یک کمی اشکال دارد.

۶ـ خانم زهرا از اندیشه شهریار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: آقای شهبازی، من امروز یک کوچولو حال‌ندار بودم رفتم دکتر. خب، بعد برنامه را همه را ندیدم، ولی خب بعد همه را می‌خواهم نگاه کنم، ولی برنامهٔ ۱۰۴۷ را یک پنجاه شصت‌تا نکته‌برداری کرده بودم بعد الآن می‌خواستم از برنامهٔ ۱۰۴۷ به شما بگویم.

که یکی که تعهد بود، جدیداً به خودم تعهد دارم می‌دهم که برنامه‌های، برنامه‌ها را قشنگ نگاه کنم. بعد دارم شناسایی می‌کنم، می‌گویم که شناسایی زهرا مساوی با آزادی است.

دیگر همانیدگی‌هایم آقای شهبازی کمرنگ شده، دیگر توی پارک ذهن نیستم، توی گرداب ذهن دیگر زیاد نمی‌روم، سعی می‌کنم از عقل خدا استفاده کنم. دیگر زهرا توی این شصت و یک سال سن دارد همه‌اش در حال مسئله درست کردن بود، الآن دیگر اصلاً به امید خدا با برنامه‌های مولانا جان با برنامه‌های شما دیگر سعی می‌کنم مسئله درست نکنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: آقای شهبازی، آن‌قدر رفته بودم توی ذهن که همان یکی جبران مالی‌ام را انجام نمی‌دادم که به این خیلی اعتقاد دارم که جبران مالی‌ام را باید من انجام بدهم، بعد می‌گفتم من را سِحر کردند.

یکی از دختر عموهایم از مرند آمده بود خانه‌مان آن‌قدر توی ذهن رفته بودم، مثلاً کم‌رنگ بود کارم توی برنامه، این‌جوری می‌کردم دختر عمویم آمد من را سِحر کرد.

بعد نمی‌دانستم که بابا، می‌دانستم ولی عملکرد نداشتم که همه‌چیز توی درون خودم است، خودم خودم را سِحر می‌کنم بعد هشیاری‌ام آمده بود آقای شهبازی پایین. یعنی صفر شده بودم الآن ولی احساس می‌کنم جوان شصت و یک‌ساله هستم کودکستان مدرسهٔ مولانا درس می‌خوانم. نام معلمم پرویز است، آقای پرویز شهبازی است. متعهدم به راه، راهم را درست دارم انجام می‌دهم.

بعد کار کردن روی خودم تا آخر عمرم که در این سیاره هستم ادامه می‌دهم ، میخانهٔ مولانا جان هر لحظه مِی می‌خورم، شراب قرمز می‌خورم.

چند سال پیش هم آقای شهبازی ما رفته بودیم آستارا عروسی بچه‌های داداشم بود پسر بزرگم، علی، گفت مامان چه زدی؟ گفتم که شراب خدا را زدم، شراب مولانا را زدم پسرم دیگر با هیچ‌کس مقاومت نمی‌کنم خودم را ثابت نمی‌کنم.

یک مسئله‌ای آمده بود چند سال پیش برای زندگی‌مان که پسر کوچکم حسین، می‌گفت مامان چرا از خودت دفاع نمی‌کنی؟! گفتم حسین جان من می‌گویم، من این حرف را نزدم دیگر مقاومت نمی‌کنم، ببینم که خیلی دارم مقاومت می‌کنم، می‌گویم شاید تو درست می‌گویی، می‌گویم شاید ها، به حرف خودم گفتم من دیگر خودم را ثابت نمی‌کنم.

واقعاً آقای شهبازی جدیداً فهمیدم که مثلاً معنی قرآن‌ها را تازه دارم می‌فهمم که روز قبلش رفته بودم کلاس قرآن که این هاروت و ماروت را در سورهٔ بقره، درس دیروز مثلاً درسمان بود خیلی لذت می‌بردم دیگر سعی می‌کنم دلم فضا گشوده‌شده باشد. «همت عالی است در سرهای ما»، که ما ز بالاییم.

همت عالی است در سرهای ما
از علی تا رب اعلا می‌رویم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۴)

انگار آقای شهبازی این برند زهرا شده هرجا می‌رفتم یک‌دفعه می‌گویم مثلاً ببینم که کی می‌خواهد مثلاً بیاید یک غزل بخواند؟ می‌گویم که من، می‌روم «ز بالاییم» را می‌خوانم.

دیگر واقعاً خرگه بودم، نمی‌دانم آن دفعه که توی این برنامه می‌گفتید چون سوادم اول راهنمایی است. دیکته‌ای هم غلط دارم این نکته‌برداری کردم دیگر واقعاً من گرفتار شده بودم، عاشق ذهنم شده بودم ولی الآن نیستم، فضایم باز شده از همانیدگی‌ها آزاد شدم از بزرگان مِی می‌گیرم.

همیشه می‌گویم آقای شهبازی، زهرا خدا نیست ولی از خدا جدا نیست. یکی از قرین‌هایم می‌گفت، وقتی برنامهٔ زنده پخش می‌شد یکی از دوستانم می‌گفت که، آقای شهبازی وقتم تمام شد دارم نگاه می‌کنم ساعت را. به من بگو.

بعد یکی از شاگردانتان می‌گفت که وقتی برنامهٔ زنده است خانهٔ ما عید است، سماور را روشن می‌کنم. امروز که بخش‌های دوم، سوم را زدم به آقایمان گفتم که نور آمده خانه‌مان. آقای شهبازی، سلام. من اصلاً تلفن هم نگیرم آقای شهبازی به شما تعظیم می‌کنم، با شما سلام می‌کنم که من می‌گویم نه، درست است برنامهٔ زنده خانه‌مان عید است ولی هر لحظه با برنامه‌های بیست و چهارساعتهٔ آقای شهبازی خانهٔ زهرا عید است.

واقعاً با گوش کردن به برنامه‌ها خیلی حالم بهتر شده، یک بار همسایه‌مان گفت که گوشی‌ام را دید بلد نبودم یک چیزش را درست کند، گفت که تو شصت بار زنگ زدی جمعه؟ گفتم بله دویست بار زنگ می‌زنم، واقعاً الآن می‌گویم کودکستان مدرسهٔ مولانا.

بعد باز رفتم یک ذره آن‌ورتر، اصلاً آقای شهبازی حال و احساسم را بگویم، خیلی دارم با درس‌های شما حال می‌کنم، نمی‌دانم چه‌جوری بگویم. دارم آقای شهبازی توی یک سال که این نکته‌ها را گذاشتم آن‌ور، گفتم زهرا بگذار آن‌ور، توی لحظه زندگی کن، نکته‌ها را دیگر نکته‌برداری کرده بودی گفتی، آقای شهبازی توی این یک سال که یک دانه شعر دارید که می‌گوید:

این بار من یک‌بارگی در عاشقی پیچیده‌ام
این بار من یک‌بارگی از عافیت ببریده‌ام

دل را ز خود برکنده‌ام، با چیز دیگر زنده‌ام
عقل و دل و اندیشه را از بیخ و بُن سوزیده‌ام

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۲)

این را بگویم، دیگر تمام کنم آقای شهبازی به دوست‌های دیگرم هم وقت برسد که من توی این یک سال که داشتم با درس‌های مولانا داشتم خراب می‌شدم این کرم پیله نمی‌گویم قشنگ آمده بیرون، یک ذره جا باز شده که این‌جا نپوسم، نمیرم، با ابیات را تکرار کنم که حالم خیلی خوب بشود.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله ان‌شاءالله، آفرین! پس دیگر با شما خداحافظی کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

۷ـ خانم تهمینه و آقای مرتضی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من خیلی خوشحالم توانستم تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، بفرمایید.

خانم بیننده: عزیزم، خیلی اثر مثبتی روی زندگی‌ام گذاشته برنامهٔ شما، اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد. [قطع تماس]

آقای شهبازی: عجیب است بعضی تلفن‌ها قطع نمی‌شود، ولی بعضی‌ها قطع می‌شوند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم تهمینه]

خانم تهمینه: ببخشید استاد شهبازی، من از طریق آقای سعید قویدل با برنامهٔ شما آشنا شدم. حدود شش ماهی است که دارم برنامهٔ شما را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم تهمینه: واقعاً خیلی برنامهٔ خوبی است. ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید. من خیلی چیزها از برنامهٔ شما یاد می‌گیرم، واقعاً، اصلاً یک جوری است که من هر روز صبح با برنامهٔ شما می‌خوابم و بلند می‌شوم و هر روز اصلاً باید این را نگاه کنم. اصلاً عادت شده برای من و این‌که همانیدگی‌هایم را شناسایی می‌کنم و سعی می‌کنم هر روز روی خودم کار کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم تهمینه: و می‌خواستم از برنامهٔ خوبتان، از تمام آن کسانی که توی برنامه‌تان هستند تشکر کنم. ان‌شاءالله که همیشه سلامت باشید.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم تهمینه: من تهمینه هستم، از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: تهمینه خانم از کرج، خیلی خب بفرمایید.

خانم تهمینه: یک شعری هم برایتان بخوانم استاد؟

آقای شهبازی: بله بله، حتماً، بله.

خانم تهمینه: خیلی ممنون. خیلی خوشحال شدم واقعاً صدایتان را شنیدم، هول شدم.

آقای شهبازی: عیب ندارد. بفرمایید شعرتان را بخوانید.

خانم تهمینه: بله.

بر لبش قفل است و، در دل رازها
لب خموش و، دل پُر از آوازها
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۸)

عارفان که جامِ حق نوشیده‌اند
رازها دانسته و پوشیده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۳۹)

هر که را اسرارِ کار آموختند
مُهر کردند و دهانش دوختند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۲۴۰)

ما چو واقف گشته‌ایم از چون و چند
مُهر با لب‌های ما بنهاده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۶)

تا نگردد رازهای غیب، فاش
تا نگردد مُنْهدِم عیش و معاش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۷)

تا ندرَّد پردهٔ غفلت تمام
تا نماند دیگ مِحنت نیم‌خام
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۸)

ما همه گوشیم، کر شد نقشِ گوش
ما همه نُطقیم، لیکن لب خموش
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۲۹)

ببخشید استاد، همسرم می‌خواهد با شما صحبت کند. ممکن است؟

آقای شهبازی: بله بله خانم، بله اختیار دارید، چرا نه؟ خواهش می‌کنم، بفرمایید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم تهمینه]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مرتضی]

آقای مرتضی: من هم یک پانزده سالی است که آواز کار می‌کنم، آواز سنتی کار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای مرتضی: خواهش می‌کنم، آری. می‌خواستم به سلامتی شما یک آوازی هم بخوانم اگر اجازه بفرمایید.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله بله، بفرمایید.

آقای مرتضی: خواهش می‌کنم.

[با آواز می‌خوانند]

ندای عشق تو دیشب در اندرون دادند
فضایِ سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست
(حافظ، دیوان غزلیات ، غزل ۲۲)

آقای شهبازی ببخشید من زیاد وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! اگر می‌خواهید مایل هستید، اسمتان را بگویید، و اگر نه، که نه. هرجور می‌خواهید. اسمتان و از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای مرتضی: من مرتضی اصولی هستم.

آقای شهبازی: بله. آفرین، آفرین! خیلی ممنون. پس اگر فرمایشی ندارید خداحافظی کنم با شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مرتضی]

۸ـ خانم فاطمه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ان‌شاءالله که عمر نوح داشته باشید صحیح و سالم باشید همیشه. برنامه بسیاربسیار عالی بود! خیلی‌خیلی عالی بود! مخصوصاً آن قسمت مثنوی و داستانش

خیلی‌خیلی آموزنده بود، بسیار یاد گرفتیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من فاطمه هستم. [کنترل برقراری تماس] من فاطمه هستم از ساری.

آقای شهبازی: بله.

خانم فاطمه: می‌خواستم ابیاتی خدمت شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فاطمه:

تو بمال گوشِ بَربَط، که عظیم کاهل است او
بشکن خُمار را سر، که سرِ همه شکست او

بنواز نغمهٔ تر، به نشاطِ جامِ اَحمَر
صدفی‌ست بحرپیما، که دُر آورَد به دست او

چو درآمد آن سَمَن‌بر، در خانه بسته بهتر
که پَریر کرد حیله، ز میانِ ما بجَست او
(مولوی، دیوان شمس، غزلَ ۲۲۱۲)

بَربَط: نوعی ساز موسیقی
خُمار: کلافگی و سردردی که براثر زوالِ حالتِ مستی پیش آید.
تر: مجازاً خوش‌آیند و دلنشین
اَحمَر: سرخ
دُرّ: مروارید
سَمَن‌بر: کسی که یاسمن در بر و آغوش گرفته و بوی خوش از وی برآید.
پَریر: مخفّفِ پریروز، روز پیش از روز گذشته

از سَرِ کُهْ سیل‌های تیزرُو
وز تنِ ما جانِ عشق‌آمیزرُو
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۶۸)

کُهْ: کوه
تیزرُو: شتابنده، تندرُو

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه:

هَیْبَتش بیداری و فِطنت دهد
سَهو و نسیان از دلش بیرون جَهَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۸)

فِطنت: زیرکی و هوشیاری
سَهو: خطا
نِسیان: فراموشی

انبیا گفتند: در دل علّتی‌ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷)

علّت: بیماری

نعمت از وی جملگی علّت شود
طعمه در بیمار، کِی قوّت شود؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۸)

علّت: بیماری

چند خوش پیشِ تو آمد ای مُصِر
جمله ناخوش گشت و صاف او کدر؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۹)

مُصِر: اصرارکننده

تو عدوِّ این خوشی‌ها آمدی
گشت ناخوش هرچه بر وی کف زدی
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰)

عدوّ: دشمن

هرکه او شد آشنا و یارِ تو
شد حقیر و خوار در دیدارِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۱)

هرکه او بیگانه باشد با تو، هم
پیش تو او بَس مِه است و محترم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۲)

مِه: بزرگ و بلندقدر، بزرگوار

این هم از تأثیرِ آن بیماری است
زهرِ او در جمله جُفتان ساری است
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳)

جُفتان: جمع جُفت به‌معنیِ زوج، قرین، همنشین
ساری: سرایت‌کننده

آقای شهبازی عزیز، [کنترل برقراری تماس] خیلی‌خیلی زحمت می‌کشید، خیلی‌خیلی برنامهٔ گنج حضور روی من تأثیر گذاشت. ان‌شاءالله بتوانم شاگرد مفیدی در این راه باشم. تا موقعی که زنده‌ام، توی این راه بمانم، تلاش خودم را بکنم، قانون جبران مادی و معنوی را با توکل به خدا بیشتر انجام بدهم. بی‌نهایت از شما و تمام عزیزانی که توی این راه کمک می‌کنند متشکرم، خیلی‌خیلی ممنون.

آقای شهبازی: عالی، عالی! یک بار دیگر بفرمایید، شاید گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از ساری.

آقای شهبازی: از ساری، فاطمه خانم.

خانم فاطمه: از تمام عزیزانی که توی این راه با شما همکاری می‌کنند، بی‌نهایت متشکرم. واقعاً تلاش می‌کنند، زحمت می‌کشند. آن عزیزان خیلی‌خیلی به ما کمک می‌کنند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

۹ـ خانم شهربانو و کودک عشق خانم مهرسا از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم شهربانو]

خانم شهربانو: من شهربانو هستم از کرج تماس می‌گیرم خدمتتان.

آقای شهبازی: بله خانم، خوبید شما؟

خانم شهربانو: خیلی ممنون خدا را شکر. آقای شهبازی، خیلی ممنونم از برنامهٔ بسیار زیبای امروز، خیلی زحمت می‌کشید واقعاً.

آقای شهبازی: خوب بود؟

خانم شهربانو: و این داستان شاهنامه که خواندید خیلی عالی بود! خیلی ممنون. من قبلاً این بیت را خوانده بودم از جناب مولانا و این برایم خیلی سؤال بود که مولانا چرا این بیت را گفته.

رُستم ارچه با سَر و سِبْلَتْ بُوَد
دام پاگیرش یقین شهوت بُوَد
(مولَوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۱۸)

و امروز خیلی زیبا شما رمزگشایی کردید از این بیت با این داستان شاهنامه از جناب فردوسی، خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: لطف دارین.

خانم شهربانو: جناب مولانا می‌فرمایند:

من عصا و نور بگرفته به دست
شاخ گستاخ تو را خواهم شکست
(مولَوی، مثنویَ، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۶)

واقعات سهمگین، از بهرِ این
گونه گونَه می‌نمودت رَبِّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۷)

درخور سِرّ بَد و طغیانِ تو
تا بدانی کاوست درخوردانِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۲۸)

درخور: شایسته، سزاوار

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهربانو: کوتاه یک بیت هم از جناب حافظ بخوانم اگر اجازه می‌دهید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم شهربانو:

[خانم شهربانو با آواز می‌خوانند]

عکسِ رویِ تو چو در آینهٔ جام افتاد
عارف از خندهٔ مِی در طمعِ خام افتاد
(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۱۱۱)

خیلی ممنون آقای شهبازی خسته نباشید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خانم صدایتان هم خیلی خوب است، ماشاءالله.

خانم شهربانو: خیلی ممنون، متشکرم آقای شهبازی. مهرسا هم می‌خواهد چند بیت بخواند اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

خانم مهرسا: من مهرسا هستم ده سالم است از کرج.

آقای شهبازی: به به! بفرمایید.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَرم

هر کسکی را کسکی، هر جگری را هوسی
لیک کجا تا به کجا؟ من ز هوایی دگرم

من طلب اندر طلبم، تو طرب اندر طربی
آن طربت در طلبم، پا زد و برگشت سَرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم مهرسا:

تا به دیوارِ بلا نآید سَرش
نشنَوَد پند دل آن گوشِ کرش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳)

تا کنون کردی چنین، اکنون مکن
تیره کردی آب را، افزون مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

حالا می‌خواهم بِرَندم را بخوانم.

آقای شهبازی: [خندهٔ آقای شهبازی] بفرمایید. «اِسکی بَبُج»، بفرمایید بله.

خانم مهرسا:

عشق برد جو به جو تا لبِ دریای هُو
کُهنه خَران را بگو اِسکی بَبُج کیمده وَر؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۵)

آقای شهبازی: آفرین! خیلی ممنون. خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرسا]

آقای شهبازی: خیلی زیبا، بله!

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

چه بیتی گفته که من تابع کار مردم، حال مردم، پارازیت‌های مردم نیستم! تابع ژاژِ مردم نیستم.

بر همگان گر ز فلک زهر ببارد همه شب
من شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَر اندر شِکَرم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۴)

بله ما هم از مولانا یاد بگیریم.

۱۰ـ خانم حمیده و کودکان عشق رونا و روژا از پیرانشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حمیده]

خانم حمیده: قرار بود چندتا نکته برایتان بخوانم از برنامهٔ ۱۰۴۸ امروز، واقعاً خسته نباشید.

آقای شهبازی: ممنونم خواهش می‌کنم. بفرمایید.

خانم حمیده: با اجازه‌تان.

۱ـ خدا از میان ما رفته‌است، پس من مرض دارم و که همدیگر و خودم را حقیر می‌بینم. اما خدا ما را وِل نکرده و هر لحظه اتفاقی پیش می‌آورد تا فضا را باز کنم و درس را یاد بگیرم.

۲ـ اگر فضا را باز نکنم، هر بار اتفاق بد و بدتر می‌شود و این یعنی طعنهٔ خداوند «لاتُبْصِرُون»، یعنی که چرا من را نمی‌آورید به مرکزم.

۳ـ هر لحظه باید حاضر باشم با فضاگشایی و یاد بگیرم و کادو را از خدا بگیرم، پس تمرکزم باید روی خودم باشد.

۴ـ اگر یاد می‌گیرم، پس هوشیاری من بیشتر می‌شود و نباید بگویم که خدا حواسش به من نیست. باید بگویم که من حواسم به خدا نبوده و کادو را وقت خودش نگرفته‌ام.

۵ـ من نمی‌گویم بهترم، مقایسه نمی‌کنم و اگر بگویم، این یعنی مقایسه. مقایسه هم یعنی در ذهن ماندن، باید بگویم که اشتباه کردم و مسئولیت را قبول می‌کنم.

۶ـ مهم‌ترین سؤال من این است که چه‌جوری باید تغییر کنم؟ و من چه یاد می‌گیرم؟

۷ـ من باید چه کنم که خدا آیا در مرکزم هست؟ و اگر من مست باشم، مست عشق خدا باشم با سرعت زیادی می‌روم.

۸ـ فضاگشایی می‌کنم که خدا عکس خودش را در آینهٔ دل من ببیند و آن که عکس خودش را می‌بیند بیشتر من را دوست خواهد داشت و نباید بگویم که خدا کجا است.

مورد بعدی، اگر یک بار آینه بشوم، خدا من را رها نمی‌کند. بعد از خدا شراب اَحمر می‌خواهم که مست او بشوم و از درمان‌گرهای ژاژ و این‌که خودم هم ژاژدرمانی کنم رها بشوم. این‌که من نه غم ایجاد می‌کنم نه غم‌پرستم، پس وضعیت‌ها و حوادث را جدی نمی‌گیرم. با خدا دوست هستم و درِ خانه‌ام را به روی هیچ‌کس باز نمی‌کنم. خدا شیری است که موشِ غم خودش را از ترس او قایم می‌کند.

[کنترل کیفیت صدا]

نمی‌خواهم خیلی مزاحمتان بشوم. خیلی نوشتم خیلی، بالای فکر کنم بیشتر از ۱۲ تا صفحه پشت و رو نوشتم. مزاحمتان نمی‌شوم، فقط دوتا بیتی که خیلی دوست داشتم و یکی از برنامهٔ ۱۰۴۷ که می‌گوید:

راستی گوی ای جان، عاشقان را مرنجان
جز تو در دلربایان کو دل‌افشارِ دیگر؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۴)

دل‌افشار: دل‌آزار، آن‌که دل را در فشار و شکنجه گذارد.

واقعاً خیلی جالب بود که شما فرمودید «دل‌افشار» این نیست که مثلاً یک کسی من را ناراحت کرده یا یک اتفاقی پیش آمده و من واکنش دادم. دل‌افشارِ اصلی خدا است. هر لحظه می‌خواهد که به من بگوید که حواسم به خودم باشد و دلم فقط جای او است. و بیت بعدی این است که می‌گوید:

این‌همه که مُرده و پژمرده‌ای
زآن بُوَد که تَرکِ سَروَر کرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۱۹۹۵)

من واقعاً خیلی وقت است به این نتیجه رسیدم، خیلی وقت است. دستتان هم درد نکند. ممنونم از اشاره‌های گران‌بهای شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خداحافظی می‌کنم. عالی، عالی!

خانم حمیده: ممنونم. آقای شهبازی، بچه‌ها می‌خواهند چندتا بیت بخوانند اگر اجازه دارند. اگر نه، مزاحم نمی‌شویم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید. بله.

خانم حمیده: ببخشید، شرمنده.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم روژا]

خانم روژا: من روژا هستم هشت‌ساله از پیرانشهر.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم روژا: می‌خواهم یک شعر برایتان بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

چون زِ زنده مُرده بیرون می‌کُنَد
نَفْسِ زنده سوی مرگی می‌تَنَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰)

مرگی: مردن، مرگ
تنیدن: (مَجاز) دُور و برِ کسی یا چیزی گشتن، اظهارِ علاقه و توجه کردن به چیزی یا کسی

بر بدی‌هایِ بَدان، رحمت کنید
بر منی و خویش‌بینی کم تنید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۶)

تَنیدن: دراصل به‌معنیِ بافتن است، اما در این‌جا به‌معنیِ «به‌کاری پرداختن» آمده. این فعل بدین معنی در مثنوی فراوان آمده‌است.

هین مبادا غیرت آید از کمین
سرنگون افتید در قعرِ زمین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیتِ ۳۴۱۷)

هر دو گفتند: ای خدا فرمان، تو راست
بی‌اَمانِ تو، اَمانی خود کجاست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۱۸)

تو راست: متعلق به تو است.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم روژا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رونا]

آقای شهبازی: شما سنتان را هم بگویید لطفاً.

خانم رونا: من رونا هستم یازده‌ساله از پیرانشهر.

آقای شهبازی: بفرمایید، عالی!

خانم رونا: می‌خواهم چند بیت را برای شما بخوانم.

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتوا
تا زبان‌تان من شَوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتوا: خاموش باشید، ذهنتان را خاموش کنید.

نفْس و شیطان هردو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنْموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)

گفت شیطان که بِما اَغْوَیْتَنی
کرد فعلِ خود نهان، دیو دَنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرتِ حق نسبت داد و آن دیوِ فرومایه کار خود را پنهان داشت.»

دَنی: پَست، فرومایه

گفت آدم که ظَلَمْنا نَفْسَنا
او ز فعل حق نَبُد غافل چو ما
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۹)

«ولی حضرت آدم گفت: «پروردگارا، ما به خود ستم کردیم.» و او همچون ما از حکمتِ کار حضرت حق بی‌خبر نبود.

درنگر در شرحِ دل در اندرون
تا نیاید طعنه لاتُبْصِرُون
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

لاتُبْصِرُون: نمی‌بینید.

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: عالی بود، عالی! کس دیگر هم هست صحبت کند؟

خانم رونا: نه.

آقای شهبازی: نه؟

خانم رونا: خداحافظ آقای شهبازی. دوستتان دارم خیلی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رونا]

آقای شهبازی: خب چند لحظه لطفاً به من اجازه بدید.

◆ ◆ ◆ پایان بخش اول ◆ ◆ ◆

گنج حضور

۱۱ـ خانم مریم از تبریز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: در مورد برنامهٔ امروز فقط این هیجانی که در قلب ما جوشیده فقط می‌تواند بگوید، زبان نمی‌تواند توصیف کند این موضوع را.

آقای شهبازی گر بر همگان زهر ببارد شب و روز ما شِکر اندر، شِکر اندر، شِکر اندر، شِکر اندر، شِکر اندر، شکر اندر هسنیم با این برنامه. خدا را هزار مرتبه شکر، هزار اللهُ اکبر و هزار ماشاءالله به این برنامه، به شما، به جناب مولانا، جناب فردوسی، جناب حافظ، جناب سعدی، تمامیِ عزیزان از یک مِی و ساقی و ساغر دارند پیمانه می‌زنند و دور می‌گردانند و به ما هم نور و مستیِ این‌ها به ما هم به محبت شما به ما هم تزریق می‌شود، سپاس از حضورتان. آقای شهبازی من قلبم چنان در تپش است، تمام بدنم دارد می‌لرزد.

این موضوعی که هست، من از انتهای بخش سوم و بخش چهارم خدا را هزار مرتبه شکر توانستم برسانم ببینم. و این‌که یک گِله‌گی کنم از شما، این‌که شما ضیافت را زود تمام کردید امروز، مِیِ ما کم آمد.

آقای شهبازی: ببخشید!

خانم مریم: چون که داشتید داستانی از مثنوی برایمان می‌خواستید بخوانید همان‌جا ما را خمار کردید، خمار ماندیم.

آقای شهبازی: ببخشید! [خندهٔ آقای شهبازی]

خانم مریم: باید برای این دو هفته این خماری طول خواهد کشید تا این‌که ما بخواهیم آن داستان را بشنویم.

یک موضوعی که در مورد، من واقعیتش دارم می‌لرزم، این لرزش من هم یاد چیزی افتادم از ابیات مولانا، آن مفهومش که گاهی ما باید بلرزیم مبادا این‌که از این مِی‌ای که دارد به ما می‌رسد ما من‌ذهنی بخواهد بدزدد ما را، هر لحظه در لرزشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: واقعاً هم این لرزیدن من این است. وقتی که این بخش که عرض کردم خدمتتان، من خیلی الآن هیجان دارم، این بخشی که داشتیم من توانستم ببینم، باور کنید این برنامه ما اگر از من‌ذهنی، از ذهنمان، از این همانیدگی‌هایمان اگر حتی منجمد شده باشیم، حتی سنگ شده باشیم، این برنامه مثل آفتابِ جان‌بخش است.

مثل آفتابِ جان‌بخشِ فروردین می‌مانَد که مرده را زنده می‌کند. بر ما می‌تابد و این انجماد ما را می‌شکند، آب می‌کند یخ وجود ما را، و این سنگ بودن ما را نرم می‌کند. هزار الحمدلله برای این برنامه، حضور شما.

و اگر اجازه بدهید توی این بخش من یک برداشتی داشتم، امیدوارم یاری کند ذهنم، چون که من این را بارها تجربه کردم وقتی توی این حال قرار می‌گیرم ذهن پراکنده می‌کند آن احوالاتِ من را، با موزی‌گری خودش.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و من این لرزش الآنم هم یک بخشی از این مِی‌ای که شما به ما دادید هست، یک بخشی‌اش هم مال همین این‌که ذهن مدام دارد پراکنده می‌کند آن چیزی که من دریافت کردم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و من همین الآن دارم آن من‌ذهنی خودم را می‌بینم که چه‌جوری دارد آن مِی‌ای که من از شما گرفتم را می‌خواهد بی‌اثر کند و از این برنامه گرفتم و دارد پراکنده می‌کند ذهنم را، امیدوارم یاری کند ذهنم.

در مورد این داستان فردوسی، اول این‌که همین که مولانا، خیلی واقعاً من شما را با قلبم در آغوش می‌کشم که امروز برای ما فردوسی آوردید و من خیلی علاقه به جناب فردوسی در کنار مولانا و حافظ دارم و خیلی خوشحال شدم فردوسی را برایمان امروز هدیه کردید.

و این‌که چقدر قشنگ مولانا و فردوسی را کانِکت (Connect: وصل کردن) کردید به هم ابیاتش را و این به ما نشان داد که همه از یک میخانه دارند می می‌گیرند و این ساغی و ساغرشان یکی است و این پیمانه را دور خودشان می‌گردانند و به هم می‌دهند. خدا را شکر.

و موضوعی که من دریافت کردم از این امیدوارم که درست باشه، داستان این رستم و اسفندیار که بود، و موضوعی که هست اسفندیار رویین‌تن بود، فقط موضوعی که من فهمیدم اسفندیار رویین‌تن بود فقط چشمِ بصیرتش رویین نبود، آن چشمی که چشم عدم است. چون تمام ویژگی‌های یک پادشاهی را داشت، همه‌چیز داشت، فقط نمی‌دید.

و من این‌جا درک کردم که پدرش گُشتاسب به‌عنوان من‌ذهنی درک کردم، و مادرش را به‌عنوان آن منِ اصلی‌اش درک کردم که داشت فرزندش را به آن منِ اصلی‌اش آگاه می‌کرد. و آگاه می‌کرد که تو چشمِ بصیرتت چشمِ عدم‌بینَت ضعف دارد و نمی‌توانی آن پادشاهی را ببینی. تو داری آن تاجِ جسمی را می‌بینی که تاج جسم است، تو داری جسم را می‌بینی درصورتی‌که تو واقعاً تاج پادشاهی بر سرت است، که وجود تمام ما انسان‌هاست. ما به‌عنوان بشر به‌عنوان انسان در روی زمین تاج پادشاهی خداوندی بر سر ماست، بر سر تک‌تک ما است، ما

پادشاه زندگی خودمان هستیم. ما پادشاه هستیم، شاه هستیم و شاه الهی هستیم، شاه زمینی نیستیم. فقط چشم عدم‌بین می‌خواهد آن تاج را ببیند، نه چشم صورت.

اسفندیار همهٔ ویژگی‌های یک شاه و پادشاه را داشت، تمامش. فقط رستم هم که اگر بخواهیم آن زندگی در نظر بگیریم رستم را، زندگی نشان داد به اسفندیار، همان‌جایی که گفت از پدرم نبود این شکستِ من، از خودِ من بود. آن‌جا آگاه شد که چه چیزی، آن‌جا از من‌ذهنی خودش آگاه شد، آن پرده‌ای که بر چشمش بود آگاه شد، پرده‌ای که بر چشمِ عدمش بود آگاه شد. و آن‌جا هشیار شد، فهمید که همهٔ نعمت‌ها، فراوانی، سلطنت، همهٔ ویژگی‌ها را داشت برای، و حتی حتی آن دینِ بِهی که پندارِ نیک، کردارِ نیک، گفتارِ نیک، همهٔ این‌ها را بود، دینِ بِهی را هم در وجودش خداوند به ودیعه گذاشته بود. منتها آن چشم ظاهربین و پرده‌ای که بر روی چشمِ عدمش بود نمی‌توانست این‌ها را درست استفاده کند. که اگر ما دین بِهی را داشته باشیم یعنی همه‌چیز به است، همه اعمالمان، کردارمان، افکارمان. آن پندار نیکی که توی دین بِهی داریم، همان پنداری که باید می‌دانست که او بدون آن تاجِ دنیا پادشاه است.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و این مادرش این را آگاه کرد. و تمام این چیزها را، مادرش را اگر به‌عنوان آن منِ اصلی‌اش در نظر بگیریم، زندگی در نظر بگیریم، او را آگاه کرد که تو هستی، نیاز به این تاج نداری.

و یک موضوعی که می‌گویم پراکندگی ذهن برای من اتفاق افتاد توی همین روند تماسی که داشتم، امیدوارم یاری کنه ذهنم بگویم، در مورد آن رستم و برادرش چیزی که من دریافت کردم؛ فقط موضوع این است که آقای شهبازی می‌خواستم یادداشت کنم این موارد را، ولی حتی بدنم قفل شده بود، یک جوری که نمی‌توانستم بروم کاغذ بیارم و حتی فکر می‌کردم یک آن من بخواهم توجهم برود روی قلم و کاغذ من این توجهم به شما را از دست خواهم داد، یعنی وسطش قطع خواهد شد این اتصال من با برنامه. نتوانستم یادداشت کنم، همه را دارم از ذهنم می‌گویم.

و این‌که در مورد رستم و برادرش من چنین چیزی دریافت کردم، آن دو نیمه ما را من توانستم درک کنم. که دو نیمهٔ منِ اصلیِ من، البته دو نیمهٔ ما نیست، آن چیزی که بر ما عارض شده، من‌ذهنی ما، و منِ اصلی که واقعیتِ ماست، اصلِ وجودِ ما است. و آن برادر رستم من‌ذهنی ما بود.

و این یاد این آیه افتادم، که در هر خیری شری نهفته است و در هر شری خیری نهفته است. در کنار این منِ اصلی ما من‌ذهنی ما همیشه وجود دارد برای این‌که ما را جدا کند از این منِ اصلی ما. و هرگز دست بر نخواهد

داشت، حتی وصل شده به پادشاهی که آن را کمک کند که بیشتر با حیله‌گری‌هایش بتواند ما را از آن منِ اصلیِ ما گمراه کند، جدا کند.

و من دوباره تکرار این برنامه را ان‌شاءالله خواهم دید و امیدوارم دوباره آن حس‌هایم برگردد بتوانم این‌ها را یادداشت کنم، تمیزتر، مرتب‌تر و خلاصه‌تر بتوانم اگر امیدوارم مفید بوده باشد که بتوانم تماس بگیرم این‌ها را مطرح کنم.

و آقای شهبازی ممکن است خواهش کنم برای ما در مورد شاهنامه هم اگر منبعی وجود دارد که خیلی بهتر هست ما بتوانیم شاهنامه را از آن‌جا مطالعه کنیم. چون برای مثنوی آقای کریم زمانی را داریم و خوشبختانه یک سایتی هم هست که منبعش استاد زمانی هستند، من استفاده می‌کنم توی اینترنت. که گاهی وقت‌ها بیت می‌بینم سریع می‌روم آن‌جا سِرچ می‌کنم که ببینم کلش را بخوانم. و اگر شما منبعی وجود دارد خیلی سپاس‌گزار می‌شوم که این منبع را برای شاهنامه و بقیهٔ بزرگان هم برای ما معرفی کنید.

و این موضوعِ آقای شهبازی این مصرعِ «شِکر اندر شِکر» هم خیلی کار می‌کند. می‌توانم تجربهٔ خودم را بگویم، من توی کلاس می‌بینم بچه‌ها یک کم صورتشان گرفته است این را یاد دادم، توی کلاس خواندیم، همگی با هم وقتی می‌بینم این‌جوری است می‌گویم بچه‌ها ما یک بیت داشتیم شعارمون شده بود، چی بود؟ شروع می‌کنیم همگی دسته جمعی این را می‌خوانیم. آخرِ این شِکر اندر شِکر می‌بینم که رخ‌ها باز شد لب‌ها خندان شد. بعد تا آخر کلاس هم جریمه می‌کنم آقای شهبازی می‌گویم که این لبخندتان را نبینم جلسهٔ بعد برای هر، برایمان دو رنگ سیب می‌آورید، سیب سفید و سرخ برایمان به‌عنوان جریمه برای آن ترش‌رویی‌تان برایمان جریمه می‌شوید، خودش هم اعلا، از آن سیب‌های درجه یک باید برایمان بگیرید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خلاصه این خیلی تأثیر دارد، حتی وقتی برای خودمان هم می‌خوانیم. و این‌که همان خیر و شری که، در هر خیری شری نهفته است و ما باید این را ببینیم، همین سرکه‌اَنگَبین ما است، وقتی عسل را زیاد کنیم، وقتی آن سرکه‌گی زیاد می‌شود این عسل، این شِکر اندر شِکری را زیاد کنیم دیگر آن «خیر» غالب می‌شود، خیر پیروز می‌شود، و بهتر می‌توانیم، روشن‌تر می‌توانیم ببینیم. الهی چشم بصیرت ما چشم عدم ما پرده‌ها از جلویش رفع بشود و بهتر بتوانیم به زندگی با اصلِ وجودمان ادامه بدهیم و صُنع خداوند در تمامِ، همان دین بِهی در تمام زندگی‌مان جاری بشود الهی.

آقای شهبازی من ۱۳ دقیقه شد دارد ۱۴ دقیقه می‌شود [خندهٔ آقای شهبازی] عذر می‌خواهم. دوستان عزیزم من واقعاً عذرخواهی می‌کنم. و ای کاش می‌توانستم خودم را الآن جریمه کنم، نمی‌دانم جریمه را چه‌جوری، همان‌طوری که بچه‌ها را جریمه می‌کنم الآن من ۱۰ دقیقه جریمه شدم نمی‌دانم چه‌جوری جریمه‌ام را پرداخت کنم.

آقای شهبازی: مریم خانم معلم هستید شما، نه؟

خانم مریم: من مربی ورزشی هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: مربی ورزش، آفرین، آفرین! خب شما یک چند کیلو سیب برای بچه‌ها بخرید به‌عنوان جریمه‌ای که زیادتر از حدتان صحبت کردید [خندهٔ آقای شهبازی] شوخی می‌کنم، ممنونم. عالی.

خانم مریم: چشم، به روی چشمم. سیب درجه یک می‌گیرم. در کنار آن چندتا بیت مولانا را هم می‌برم با همراه فردوسی.

آقای شهبازی: آفرین آفرین!

خانم مریم: سپاس‌گزارم. آقای شهبازی منبع را معرفی کنید اگر وجود دارد، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: والله منابع شاهنامه در ایران زیاد است. من فکر کنم شما یک تحقیقی بکنید. آن چیزهایی که ما این‌جا داریم شاید اندکی دستمان می‌رسد. و مثلاً آقای خالقی هست. چشم من یک سری کتاب‌ها در خانه دارم، می‌توانم لیستش را تهیه کنم. البته همه از ایران آمده، و چشم به شما عرض می‌کنم چه چیزهایی من دارم این‌جا از آن استفاده می‌کنم.

خانم مریم: بله. درضمن آقای شهبازی این می را ما منتظریم ها همچنان.

آقای شهبازی: چشم، چشم.

خانم مریم: اتصال شاهنامه، اتصال فردوسی و حافظ و مولانا را منتظریم. دیگر این مِی را به ما دادید به کمتر از این نمی‌توانیم راضی بشویم. ما هر جلسه دوباره فردوسی هم می‌خواهیم یعنی. ببخشید از زیاده‌طلبیِ ما. این کاری است که شما با ما کردید، ما به کم راضی نمی‌شویم. این مِی را نمی‌خواهیم کم برسد به ما.

سپاس از حضورتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

۱۲ـ سخنان آقای شهبازی

عرض کنم که من البته خیلی علاقه‌مندم که شاهنامه بخوانم، ولی یک مطلب هست که بارها من به آن اشاره کردم که شما تمرکزتان را رقیق نکنید.

ما الآن زبان مولانا را یاد گرفتیم، خیلی هم خوب یاد گرفتیم. شما ابیات زیادی از مولانا بلدید. هر کدام از این بزرگان زبان خودشان را دارند و باید هِی ما برویم مشغول بشویم وقت بگذاریم بارها بخوانیم تکرار کنیم ابیات را تا آن معنایی را که مثلاً فردوسی مثلاً می‌خواهد به آن اشاره کند، آن را ما بفهمیم.

اگر من بیایم از فردوسی صحبت کنم خیلی زیاد، شما تمرکزتان رقیق می‌شود. یک مقدار از این یک مقدار از آن، یک مقدار از این یک مقدار از آن، شما تمرکزتان از روی مولانا که باعث این‌همه پیشرفت شما شده، برداشته می‌شود. اجازه بدهید ما همین مولانا را چَشم، بعضی موقع‌ها یک مطالبی از فردوسی هم من برایتان می‌خوانم بله.

ولی می‌دانید که من امروز مثلاً یک خلاصه‌ای، اگر می‌خواستیم بخوانیم، خیلی بیت بود. خلاصه کردم، نوشتم بعضی چیزها را مثلاً فرض کنید اوه! چند بیت می‌شود این چیزی که امروز گفتیم ما. اگر کسی علاقه‌مند باشد، باید برود دقیق همهٔ شعرها را بخواند، هِی بخواند بخواند، ببیند که فردوسی می‌خواهد شما چه ببینید؟

وقت می‌گیرد، ما این‌جا آن وقت را نداریم که از دو بزرگ بخوانیم. ان‌شاءالله یکی بیاید فردوسی را، آن یکی حافظ را، یک تلویزیون می‌گذاریم فردوسی، یک بزرگی یک آدم باسوادی که کاربردهای معانی فردوسی را بلد است بیاید توضیح بدهد که در عمل چه‌جوری استفاده کنیم. چَشم.

انتظار نداشته باشید هفتهٔ دیگر دوباره من بیایم فردوسی را، بعد هم آن موقع شما را از راه درست منحرف می‌کنم. ما الآن تمرکزمان شدید روی مولانا است. هر جلسه ممکن است ۲۰۰ بیت از مولانا یا بیشتر می‌خوانیم، هِی تکرار می‌شود تکرار می‌شود.

الآن دیگر مولانا حتی دهان بچه‌ها افتاده و از هر صنفی می‌بینید فرق نمی‌کند از سه‌ساله تا هشتادساله دارند می‌خوانند. هِی بخواهیم تمرکز شما را منحرف کنیم، ممکن است که روی پیشرفت شما اثر منفی بگذارد. هر کسی علاقه‌مند است می‌تواند بخواند. فقط خواستم انتظارتان را در حد معقول نگاه دارید از من و از این برنامه.

۱۳ـ خانم مریم از بروجن و خانم سعیده از تهران و خانم امانی از سلماس

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: خسته نباشید قهرمان! بابا، جناب آقای شهبازی، چه کردید شما! من دارم پرواز می‌کنم، مرسی از غزلِ عالی.

[قطع تماس]

آقای شهبازی: آ، قطع شدند. با چه هیجانی صحبت می‌کردند!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سعیده]

خانم سعیده: فقط خواستم از شما تشکر کنم، خسته‌نباشید به شما بگویم.

آقای شهبازی: برنامهٔ امروز را دیدید؟

[قطع تماس]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم امانی]

خانم امانی: خیلی ممنون. برنامه‌ها خیلی خوب هستند استاد عزیز. خیلی به ما کمک کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید. بفرمایید.

خانم امانی: می‌خواهم از پیشرفت‌هایم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم امانی:

گفت هر یک‌ْتان دهد جنگ و فِراق
گَفتِ من آرَد شما را اتّفاق
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۱)

فِراق: دوری

پس شما خاموش باشید، اَنْصِتوا
تا زبان‌ْتان من شَوم در گفت و گو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

اَنْصِتوا: خاموش باشید.

[قطع تماس]

۱۴ـ خانم اکرم از قزوین با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: با نور الهی با عشق و زندگی آشنا شدیم آقای شهبازی. شما ما را مثل یک پاسبان کردید. توی این در ما ماندیم. واقعاً آقای شهبازی یک حکمتی دارید شما پخش می‌کنید من که عاجزم، نمی‌دونم چه بگویم! ولی:

تا بدانی کاو حکیم است و خبیر
مُصلح اَمراضِ درمان‌ناپذیر
(مولوی، مَثنوی، دفترِ چهارم، بیت ۲۴۲۹)

خبیر: آگاه

همین‌جوری آقای شهبازی هرچه می‌رویم جلوتر، من می‌بینم من کندهٔ نتراشیده‌ام و خداوند نجار و شکسته‌بند است. این‌قدر آقای شهبازی ابیاتِ جناب مولانا جان است، من که آقای شهبازی دلم نمی‌آید حالا فعلاً ابیات کس دیگری را بخوانم. این‌قدر که ابیات مولانا روشن‌کننده است، خیلی! فوق‌العاده روشن است! یک زبانی دارد به‌قول شما حتی آن بچه‌های کوچک هم می‌فهمند. وقتی جناب مولانا می‌گوید:

رحمتی، بی علّتی بی خدمتی
آید از دریا مبارک ساعتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۴)

چقدر ارزشمند بودن یک انسان را، چقدر این نور برگزیده را مولانا روشن و شفاف به ما نشان می‌دهد. چقدر آقای شهبازی خیلی راحت این نفْسِ ما را، من‌ذهنی ما را بیان می‌کند به هر زبانی. من واقعاً مولانا یک یار خوش‌قدم است و واقعاً باید هر قدمش را بوسید، هر بیتش را بوسید و روی چشم گذاشت و عمل کرد. وقتی که مولانا می‌گوید: «بیچارهٔ عشقِ ما بیچاره نخواهد شد» یعنی یک خرقه‌ای از حضور آقای شهبازی به تن ما جناب مولانا با انبساط پوشاند که دیگر چه می‌شود گفت؟!

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم:

حُکمِ حق گسترد بهرِ ما بِساط
که بگویید از طریقِ انبساط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بِساط: هر چیزِ گستردنی مانند فرش و سفره

مُرده شو تا مُخْرِجُ‌الْحَیِّ الصَّمَد
زنده‌ای زین مُرده بیرون آورَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۱)

مُخْرِجُ‌الْحَیّ: بیرون‌آورندهٔ زنده

دَمِ او جان دهدَت رُو ز نَفَخْتُ بپذیر
کارِ او کُنْ فَیکون است نه موقوفِ علل
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

نَفَخْتُ: دمیدم.

واقعاً آقای شهبازی جناب مولانا بهارِ جان ما را به ما نشان داد.

آقای شهبازی: بله.

خانم اکرم: جناب مولانا لاف از انبیا را به ما نشان نداد، تبدیل را به ما نشان داد، دیده نشدن را نشان داد، صلواتِ واقعی را نشان داد.

گرچه صلوات می‌فرستد
از صَفوَتِ مصطفیٰ چه دارد؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۰۰)

صَفوَت: خلوص، پاکی، برگُزیدگی
مصطفیٰ: برگُزیده، از القاب حضرت رسول (ص)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: به ما گفت اسم را ول کن. رها کن این برچسب‌ها را، بیا هر لحظه به من زنده شو، آن موقع زندگی تو کلاً صلوات است.

صلوات بر تو آرَم که فزوده باد قُربت
که به قُربِ کلّ گردد همه جزوها مُقَرَّب
(مولَوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

آقای شهبازی: آفرین! امروزم فقط یادتان باشد،

خانم اکرم: جناب مولانا به من آقای شهبازی قیامت می‌کند، قیامت.

آقای شهبازی: بله بله، امروز هم نمی‌دانم آن قسمت شاهنامه را شما گوش کردید یا نه؟ [کنترل برقراری تماس] امروز دیدید که هم گُشتاسْب هم پسرش اسفندیار دین بِهی را در جهان رواج دادند و فردوسی نشان می‌دهد که، و رستم هم در حرفش می‌زند که تو یزدان‌شناس هستی و تو دین زرتشت را در جهان اِشاعه دادی، برای این کار شاید آدم کشتی و زحمت زیادی کشیدی، چه‌جور؟ شما می‌گویید «از صَفوَتِ مصطفیٰ چه دارد؟»، آن هم همین را دارد می‌گوید. می‌گوید از جوهر این دین در تو چه هست؟ که می‌گویی که یا رزم یا بند. یا باید دست من را ببندی یا باید جنگ کنیم، این چه جور خداشناسی است؟ اگر شما جوهر دین در تو هست، چطور همه‌اش دنبال یک چیز هستی آن هم پادشاهی است.

خانم اکرم: عجب!

آقای شهبازی: پس این در مرکز تو است، این شهوت است. برای همین مولانا می‌گوید که یقین بدان که رستم از طریق شهوت گیر می‌افتد. توجه می‌کنید؟

خانم اکرم: بله بله.

آقای شهبازی: و پدرش هم همین‌طور. پدرش دو سال زحمت کشیده که دین زرتشت را به رستم و زابلیان بقبولاند. درعین‌حال چسبیده به پادشاهی. حالا این‌ها مفاهیم سطح هستند. درست است؟

خانم اکرم: بله.

آقای شهبازی: و این‌همه مانع ایجاد می‌شود در مورد این توهمی که اسفندیار دارد که حتماً به شاهی برسد، خوشبخت خواهد شد، چطور این اسانس این دین که واقعاً دین خوبی است یعنی نمی‌گوید زرتشت بد است، دین زرتشت بد است. می‌گوید چطور یک نفر که دین را اشاعه می‌کند، دین را نمی‌فهمد؟! زنده نمی‌شود به آن، چطور پدر چسبیده به پادشاهی و پسر آن است به‌طوری که هم به همان چسبیده و این‌ها می‌خواهند جنگ کنند و آخرسر نشان می‌دهد که چطور در جایی که رستم هست و شَغاد هم پسر زال است، در آن‌جا برادرکُشی ادامه دارد. این اتفاقاً برادرکشی یک اصطلاح ایرانی است، معادلش در انگلیسی وجود ندارد. در انگلیسی ما برادرکُشی نداریم در ایران است که برادرکُشی. سَرِ پول، سرِ مقام.

خانم اکرم: بله بله، آقای شهبازی همین است. می‌گویم جناب مولانا خیلی‌خیلی کامل است، خیلی! دارد همان اول به ما یاد می‌دهد که شما این درگاه، توی این درگاه آمدید، باید شهوتِ همه‌چیز را از دلتان بیرون کنید که خدا توی مرکز آلوده نمی‌ماند. همین را جناب مولانا می‌گوید:

یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّت بدان
که عدم آمد امیدِ عابدان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۱۹)

آقای شهبازی: امیدِ عابدان، بله.

خانم اکرم: اگر من شهوت همه‌چیز را داشته باشم، چطور خدا می‌تواند توی مرکز آلوده و شلوغ بماند؟ شهوت و عدم یک‌جا جمع نمی‌شوند!

آقای شهبازی: درست است کاملاً.

خانم اکرم: و این غزل‌هایی که شما به ما یاد دادید یعنی،

هر حدیثِ طَبْع را تو پرورش‌هایی بِدَش
شرح و تَأویلی بکن، وادان که این بی‌حائِل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَأویل: بازگردانیدن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن
بی‌حائِل: بدون مانع، بدون حجاب

یعنی ما تمام وجودمان را باید پاک کنیم از همه‌چیزی که به ما حالا خورانده بودند، در ما بود. این حالتی که خرافات را باید تک‌تک ما از وجودمان پاک‌سازی کنیم تا ان‌شاءالله بدانیم که ما واقعاً اگر به خدا زنده بشویم شاه وجود خودمان هستیم و رحمت خدا هر لحظه بی‌حد روان است. «رحمت بی‌حد روان است هر زمان»

رحمت بی‌حد روانه هر زمان
خفته‌اید از درک آن ای مردمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰۴)

و همیشه بگوییم «من جز اَحَدِ صَمَد نخواهم»

من جز احدِ صمد نخواهم
من جز مَلِکِ ابد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آقای شهبازی، یک علمی به ما یاد دادید که ما آمدیم بالا و نظاره‌گر شدیم. از یک طرف فنا شدیم، از یک طرف ندید. دیگر دیده نمی‌شویم، دیگر نظر نمی‌دهیم، دیگر خودمان را ثابت نمی‌کنیم. از یک طرفِ دیگر مثل یک پاسبان آگاه آقای شهبازی، نمی‌گذاریم آلودگی بیاید به وجودمان. تمرکز روی خود را به ما یاد دادید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: من واقعاً با تمام وجودم از شما تشکر می‌کنم. من یک خانم خانه‌دار هستم، اصلاً نه از لحاظ مالی این‌ها آن‌چنانی، ولی آقای شهبازی چنان حس بی‌نیازی در من هست خودم شگفت می‌کنم که چقدر من ذوق و شوق دارم!

آقای شهبازی: آفرین!

خانم اکرم: چقدر خوشحالم. می‌گویم: «نه دو قطره آب بودی که سفینه‌ای و نوحی»

نه دو قطره آب بودی که سفینه‌ای و نوحی
به میان موج طوفان چپ و راست می‌دوانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۳۰)

واقعاً آقای شهبازی همه‌چیز خداوند جامهٔ رسان را به ما داده به تک‌تک ما و همهٔ ما شاه زندگی خودمان هستیم و امیدمان را به بیرون نبندیم.

بر هر چه امیدستت، کِی گیرد او دستت؟
بر شکلِ عصا آید وآن مارِ دوسر باشد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۰)

درمان در درون خودمان است. ممنونم آقای شهبازی، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. در برنامهٔ امروز وقتی رستم تیر می‌اندازد و شَغاد که برادر ناتنی‌اش است که خیانت کرده و پشت یک درخت توخالی درختی که پوسیده شده، درست است که بزرگ است ولی پوسیده شده و تیر از آن رد می‌شود و شَغاد را می‌کشد، فردوسی نشان می‌دهد که شما نباید پشت یک چیز توخالی یک توهم قایم بشوید. فکر می‌کنی این شما را حفظ خواهد کرد. تیر رستم از آن رد می‌شود و او را می‌کُشد. تیرِ زندگی از توهم رد می‌شود بالاخره ما را می‌کشد. نباید فکر کنیم که توهم و یک درخت توخالی که پشتش قایم شدیم تا پهلوان را بکشیم ما را نگه خواهد داشت. نگه نخواهد داشت. تیر به ما خواهد خورد، ما را خواهد کشت. ممنونم اکرم خانم، عالی!

خانم اکرم: خیلی ممنونم آقای شهبازی. شما سواد حقیقی به تک‌تک ما یاد دادید شما به همهٔ ما یاد دادید یک دانه خدا شاهد باشد بس است. نه تأیید مردم به دردت می‌خورد، شاید یادش به دردت بخورد، تأییدش به دردت نمی‌خورد! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

۱۵ـ خانم مریم از اصفهان و آقای حسین از زنجان و آقای رضا از چالوس و کودک عشق از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنون بابت برنامهٔ خوب امروزتان، خیلی عالی بود!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم که تماشا کردید، پسندید.

خانم مریم: خواهش می‌کنم، من یک نفس عمیق بکشم.

آقای شهبازی:بله بله، بفرمایید.

خانم مریم: من یک کم هول شدم.

آقای شهبازی: شما این‌همه زنگ زدید باز هم هول می‌شوید؟!

خانم مریم: آقای شهبازی ما وقتی تماس برقرار می‌شود یک‌دفعه هول می‌کنیم، ببخشید.

آقای شهبازی: [خندهٔ آقای شهبازی] بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم مریم: آقای شهبازی برنامهٔ شما چندین سال هست روی ما، تو درون ما یک بهشتی را ایجاد کرده، یک فضایی را ایجاد کرده با شعرهای مولانا با ابیات مولانا که ما داریم هر لحظه با این ابیات با این شعرها زندگی می‌کنیم.

[تماس قطع شد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین:

خشم و شهوت، مَرد را اَحْوَل کند
زِ استقامت، روح را مُبْدَل کند
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۳۳)

آقای شهبازی می‌گویم من دیگر.

[تماس قطع شد]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای رضا]

آقای رضا: یک بار زنگ زده بودم برای همین دلقک چیز کرده بودم همین یک‌هو یک چیز.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شدند. خب اگر تلفن می‌گیرد خواهش می‌کنم بروید سر اصل پیغامتان.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای آرمان کودک عشق]

آقای آرمان: می‌خواهم برای شما یک شعر از ابیات مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

آقای آرمان:

گردِ خود برگَرد و جُرم خود ببین
جنبش از خود بین و از سایه مَبین
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۵)

گِرد: اطراف، پیرامون، دُور تا دُور

ممنون به‌خاطر این‌قدر زحماتتان که این‌قدر می‌ایستید.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خواهش می‌کنم.

[قطع تماس]

۱۶ـ کودک عشق آقای کارن

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای کارن کودک عشق]

آقای کارن: می‌خواهم یک شعر مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای کارن:

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگُنجد
مترسید، مترسید، گریبان مدَرانید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

اَنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مَثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین! تمام شد؟

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای کارن]

۱۷ ـ کودک عشق خانم فاطمه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: یک دانه شعر دارم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم فاطمه:

با این دو دست کوچکم
دست می‌برم پیش خدا

با دل پاک و روشنم
دعا کنم، دعا، دعا

باز ای خدای مهربان
بشنو دعاهای مرا

دعا برای مادرم
دعا به شادی بابا

به خانه‌ها صفا بده
به جان ما وفا بده
(پروین دولت آبادی)

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی ممنون.

خانم فاطمه: یک دانه هم شعر دارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

[قطع تماس]

۱۸ـ آقای امید از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امید]

آقای امید: آقای شهبازی زنگ زدم به‌خاطر [صدا قطع شد] از پیشرفت‌هایم بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای امید: من سه سال است که این برنامه را گوش می‌دهم. می‌خواهم به کمک این برنامه مشروب را ترک کنم، قماربازی می‌کردم، قمار را ترک کنم. تکرار ابیات.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: بله فرمودند که مشروب را ترک کردند، قمار را ترک کردند.

۱۹ـ خانم مریم از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: دوباره تماسم برقرار شد.

آقای شهبازی: خدا کند قطع نشود. بفرمایید مریم خانم.

خانم مریم: آره، می‌گفت که:

خادعِ دردَند درمان‌هایِ ژاژ
رهزن‌اَند و زرسِتانان، رسمِ باژ
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۳۰۵)

خادع: فریب‌کار، نیرنگ‌باز، فریب‌دهنده.
ژاژ: بیهوده، یاوه.
باژ: باج، خراج.

«آب شوری نیست» [قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شد بله، خب یک تلفن هم می‌گیرم، دیگر حالا قطع بشود یا صحبت کنید، ببینیم قضا چه می‌خواهد.

۲۰ـ خانم ستایش از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: می‌خواهم برایتان غزل دیوان شمس را بخوانم. با اجازه‌تان شروع می‌نمایم. برنامهٔ ۱۰۴۷، غزل ۱۰۹۴

پُر دِه آن جامِ می را ساقیا، بارِ دیگر
نیست در دین و دنیا، همچو تو یارِ دیگر

کفر دان در طریقت، جهل دان در حقیقت
جز تماشایِ رویت، پیشه و کارِ دیگر

تا تو آن رخ نمودی، عقل و ایمان ربودی
هست منصورِ جان را هر طرف دارِ دیگر

جان ز تو گشت شیدا، دل ز تو گشت دریا
کی کند اِلتفاتی دل به دلدارِ دیگر؟

جز به بغدادِ کویَت یا خوش‌آبادِ رویت
نیست هر دم فلک را جز که پیکارِ دیگر

در خرابات مردان جامِ جان است گردان
نیست مانندِ ایشان هیچ خمّارِ دیگر

همّتی دار عالی کآن شهِ لاأُبالی
غیرِ انبار دنیا دارد انبارِ دیگر

پاره‌ای چون برانی اندر این ره، بدانی
غیرِ این گلستان‌ها باغ و گلزارِ دیگر

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۹۴)

ساقی: در ادبیاتِ عرفانی نمادِ خداوند (زندگی) یا پیر است.
طریقت: سلوک در راهِ رسیدن به حقیقت با تهذیبِ نفْس، مجازاً روشی که ما از «ذهن»، می‌رویم دوباره به خداوند وصل می‌شویم و این کار فقط با فضاگشایی و کمک گرفتن از زندگی ممکن است.

حقیقت: آخرین مرحلهٔ سلوکِ عرفانی که پس از شریعت و طریقت حاصل می‌شود، مجازاً چیزی که الآن درست است، چیزی که الآن قضا و کُنْفَکان تعیین می‌کند و روی ما اعمال می‌کند.
پیشه: کار، عمل
منصور: یاری‌داده‌شده، پیروزشده، پیروز
منصورِ جان: مجازاً منِ جدید، منِ اصلی که این لحظه به خداوند زنده شده‌است.
دار: مَجازاً شناسایی
بغداد: بغداد در زمان مولانا جزو شهرهای آباد بود، مجازاً فضای گشوده‌شده
خوش‌آباد: جایِ خوشی و شادمانی
فلک: فلک‌الافلاک
اِلتفات: توجه، بازنگریستن، روی کردن
لاأُبالی: نترس، کنایه از کسی که به آن‌چه ذهن جدی نشان می‌دهد، توجهی نمی‌کند. در عربی هم به‌معنیِ «نمی‌ترسم و باک ندارم» است.
شاهِ لاأُبالی: مجازاً خداوند، مولانا، حافظ، فردوسی و سایر بزرگان‌اند که ارزشی برای همانیدگیِ ما قائل نیستند.
پاره‌ای: مقداری

والسلام استاد. خیلی‌خیلی دوستتان می‌دارم.

آقای شهبازی: خیلی‌خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

خانم ستایش: بقیه‌اش را فقط نگویم، در برنامهٔ آینده می‌گویم آقای شهبازی. (صدا نامفهوم) آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ممنونم. پس کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

خانم ستایش: نه.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

◆ ◆ ◆ پایان بخش دوم ◆ ◆ ◆

گنج حضور